

دوران نوجوانی و جوانی مسعود شیخی در شهرک شهید بهشتی پرخاطره گذشت

۶ ایستگاه از کوچ بعد از جنگ

محله گردی

ایستگاه اول

سحر نیکو عقیده | مسعود شیخی از اولین ساکنان شهرک شهید بهشتی است. سال ۶۰، همراه خانواده از آبادان به شادگان کوچ کردند. ۹۰ ماه بعد هم وقتی که او تازه ده ساله شده بود، راهی مشهد شدند و در یکی از بلوک های همین شهرک سکونت یافتند؛ جایی که آن روزها تازه شکل گرفته بود و کم کم با آمدن خانواده های مهاجر، رنگ زندگی به خود می گرفت. آن ها کنار هم، آبادان کوچکی در این گوشه مشهد ساختند؛ بالهجه، خاطره ها و دل تنگی هایی که از جنوب با خود آورده بودند.

حالا همه خاطرات کودکی مسعود شیخی با درو دیوار این شهرک گره خورده است. همین جا هم بازی پیدا کرد، به مدرسه رفت، جوانی را گذراند، زندگی مشترکش را تشکیل داد و کار پیدا کرد. بلوک های شهرک برای او فقط چند ساختمان قدیمی نیست، بلکه یادآور گوشه ای از خاطراتش است.

ایستگاه دوم

درست روی بلوک ما، یک زمین آسفالت بزرگ بود؛ بیشتر روزهای کودکی ام در آن زمین گذشت. صبح تا شب با بچه های شهرک آنجا فوتبال بازی می کردیم. با یک توپ ساده، خوشبخت ترین بچه های دنیا بودیم. حالا همان زمین قدیمی به چمن مصنوعی فوتبال شهرک شهید بهشتی تبدیل شده است.

ایستگاه سوم

ایستگاه چهارم

دیوار بین شهرک شهید بهشتی و شهرک پردیس تا پنج سال پیش پابرجا بود؛ دیواری که سال ها دو شهرک را از هم جدا می کرد. مایچه های دو شهرک با هم دوست و هم بازی بودیم. برای دیدن یکدیگر رفت و آمد، از همان دیوار بالای رفتیم و خودمان را به آن سویش می رساندیم. یاد ما است یک بار هنگام پریدن از بالای دیوار، زمین خوردم و دستم شکست.

ایستگاه پنجم

اوایل که به شهرک آمده بودیم، هنوز از گازکشی خبری نبود و زمستان ها را با نفت سر می کردیم. شعبه نفت شهرک هم جایی بود که حالا بازار ماهی فروش ها قرار دارد. مردم با ظرف و گالن به آنجا می رفتند تا سهم نفتشان را بگیرند و امروز همان محل، تبدیل به مغازه ماهی فروشی شده است.

ایستگاه ششم

سال ۱۳۶۰، به محض ورودمان به شهرک، مراد را کلاس سوم مدرسه شهید جهان آرا ثبت نام کردند. آن روزها ساختمان بلوک ۳۸ که ۴۵ واحد داشت تبدیل شده بود به مدرسه ای با حدود ۴۰ دانش آموز و ۳۶ کلاس. من سه سال در همان مدرسه درس خواندم و بخشی از بهترین خاطرات کودکی ام در همان نیمکت ها و حیاط مدرسه جا مانده است.

بلوک ۳۲ شهرک، واحد تلفن خانه بود. آن سال ها هنوز بیشتر خانه ها تلفن نداشتند و هر کس کاری داشت، با ایراتور همان بلوک تلفن خانه تماس می گرفت. بعد هم از طریق بلندگو اعلام می کردند که مثلاً فلان بلوک و فلان واحد تلفن دارد و باید خودش را برساند. هر وقت عمه هایم از آبادان زنگ می زدند، با شوق از خانه بیرون می دویدم و خودم را به تلفن خانه می رساندم.

شهرک آن روزها ۴۲ بلوک داشت و ما در بلوک ۲۳، واحد ۳۰ زندگی می کردیم. تازه ساکن شهرک شده بودیم و همراه چند نفر از فامیل، ده نفری در یک آپارتمان کوچک شصت متری و یک خوابه زندگی می کردیم. فضا کم بود و سختی کم نداشت، اما صفا و صمیمیتی که بینمان بود، همه مسائل را آسان می کرد.

